

# در محضر حکیم

علامه جعفری

(مجموعه پرسش‌ها و پاسخ‌ها)

گردآوری و تنظیم:

محمد رضا جوادی - علی جعفری

## فهرست

پیشگفتار.....	۵
مقدمه.....	۹
فصل ۱: امام حسین <small>علیه السلام</small> .....	۱۷
فصل ۲: انسان - خدا.....	۴۵
فصل ۳: انسان - دین.....	۱۱۵
فصل ۴: انسان - خویشتن.....	۱۷۱
فصل ۵: انسان - ماورای طبیعت.....	۲۳۳
فهرست موضوعات.....	۲۴۷
فهرست آیات.....	۲۵۳
فهرست روایات.....	۲۵۷
فهرست اعلام.....	۲۵۹
فهرست مأخذ.....	۲۶۵



## هوالحکیم

### پیشگفتار

در میان گفتارها، هیچ گفتاری لطیف‌تر از باران نیست، آن‌گاه که ببارد، چه از چشم آسمان و چه از چشم یک درمانده.

در میان گفتارها، هیچ گفتاری خروشان‌تر از دریا نیست، آن‌گاه که تازیانه موج در دست گرفته، بر خویشش بکوبد، چه در دریای جهان و چه در دریای جان، همان دریایی که «وجدان» نام دارد.

در میان گفتارها، هیچ گفتاری صبورتر از تنهایی نیست، چه تنهایی در جمع و چه تنهایی در تنهایی.

در میان گفتارها، هیچ گفتاری زیباتر از عشق نیست، چه عشقِ عاشق و چه عشقِ معشوق، عشق، روح کالبدِ کلمات است. اگر نبض کلمات در رگ عشق نمی‌زد، حیات هرگز به درازسالی خود - که اینک قرن‌هاست در آن واقع است - راه نمی‌یافت و نسل محبت و زیبایی و نیکویی، پیش از هر چیز دیگری منقرض می‌شد.

راست است که هر گفتاری، به نمایندگی از چیزی بر «زبان» جاری می‌شود. بعضی از گفتارها صرفاً نمایندهٔ زبان هستند. این گفتارها را می‌توان در گفتارهای معمولی، قصص و حکایات یافت. بعضی از گفتارها نمایندهٔ «عقل» هستند. این گفتارها، در فلسفه‌ها یافت می‌شود.

بعضی از گفتارها «قلب» را نمایندگی می‌کنند. این گفتارها، در عرفان‌ها و مکاتب معنوی و عرفانی تجلی پیدا می‌کند. برخی از گفتارها، از بلندای احساسات سرازیر می‌شوند. این گفتارها، در هنر خودنمایی می‌کنند. گفتارهایی نیز وجود دارند که از قعر ابهام‌ها می‌جوشند. این قبیل گفتارها در سؤال‌ها و استفهام‌ها مطرح می‌شوند. گفته‌ها و جمله‌هایی دیگر وجود دارند که از سرِ شک و تردید ادا می‌شوند که می‌توان آن‌ها را در گفتارهای نوباوگان و جوانان یافت.

جملات مملو از «یقین»، در زبان پیران و زیاد سفر کنندگان مشاهده می‌شود: انبارداران تجربه‌ها.

در میان این گروه‌ها، زبان‌هایی هم وجود دارند که از گروه خود تخطی می‌کنند. اینان زبان‌های سرگردان هستند که عقل‌ها را خسته و قلب‌ها را تیره می‌کنند.

اما گفتارها، دارای رنگ نیز می‌باشند. از این جاست که می‌توان گفت: جملات بهاری و پاییزی و زمستانی عاری از واقعیت نیستند. همان‌گونه که جملات مرده و زنده عاری از واقعیت نیستند.

ای برادر عقل یک دم با خود آر  
دم به دم در تو خزان است و بهار  
اما جملات مرده، قاتل جملات زنده‌اند. هیچ‌کس با گفتارهای مرده، زنده نمی‌شود، ولی یک جمله زنده می‌تواند میلیون‌ها انسان را زنده کند.  
جملات مرده، لزوماً جملاتی نیستند که در سنگ قبرها حک می‌شوند، بلکه جمله مرده، جمله آن زنده‌ای است که نمی‌داند زندگی چیست. جمله مرده، جمله کسی است که گریه را فدای خنده می‌کند. جمله مرده، جمله کسی است که در «راه» چیزی جز چاه نمی‌خواند. جمله مرده، جمله کسی است که مرده جمله است.

اما بعضی از جملات، مرگ را نمایندگی می‌کنند، انسان‌هایی را رهبری می‌کنند که انسان را پیش از زاده شدن، به دست مشیت می‌سپارند و مشیت را نیز به مرگ منتهی می‌کنند. این جملات، در هر جامعه‌ای که گوشی آن‌ها را جدی تلقی کند، نقش سمی مهلک و ویران‌گر را ایفا می‌کنند: سمی برای مسموم کردن ارواح، اجسام و اجساد.

وجود یک جمله از جملات مرگ، کافی است تا تپش هزاران هزار روح زنده را بر علیه واقعیت - و آنگاه حقیقت - بسیج کند و بر در و دیوارها، روح بدمد: روح ستیز، روح جدال، روح ابهام، روح دروغ و می‌دانیم که یک دروغ، می‌تواند تا بی‌نهایت تداوم پیدا کند، از «من هستم» تا «من نیستم». از «می‌دانم» تا «نمی‌دانم»، از «سقوط» تا «صعود».

بعضی از گفتارها، بلند ادا می‌شوند، ولی پیغامی جز سکوت و خمود ندارند. اما گفتارهایی هم وجود دارند که ادا نمی‌شوند، ولی پیغامند، مثل آنچه رود در گوش زمین می‌گوید و مثل آنچه ستاره از شب می‌شنود و مثل آنچه از خاک‌ها بر یادها می‌ماند.

گفتارها، سبک و سنگین نیز می‌شوند. آن‌ها با تغییر گوینده، تغییر می‌یابند و با کوچک و بزرگ شدن کسی که از او صادر می‌شوند، کوچک و بزرگ می‌گردند. چنین نیست که همیشه سرد و یا همیشه گرم باشند. چنین نیست که همیشه ایستاده و همیشه در حرکت باشند. آن‌ها، گاه از درد زایشی که مردانی حرّاف و حرف دوست برایشان تحمیل می‌کنند، گرد شرم بر سر و صورت هستی می‌پاشند که در چهره دانایان به شکل دانه‌های شرم ظاهر می‌شود و در زبان نادانان، به شکل ناسزاهای رکیک و سخیفی که حرمت هیچ مادر و عزّت هیچ پدر و عصمت هیچ خواهر و سکوت هیچ برادری را پاس نمی‌دارد.

در چنین مواقعی است که زبان به امید بهشتی خرّم، دوزخی طاقت فرسا را

تحمل می‌کند، تا مگر آن‌گاه که صاحبِ زبان از توحُّش به تعقُّل و از تنازع به تواضع برگشت نموده، بگوید: زبان، گوشت است، نه چاقو. تا بگوید: مرا بپُر، ولی با من نپُر!

کوچک و بزرگیِ گفتارها، از کوچکی و بزرگیِ وجودها نشأت می‌گیرد. از وجودِ کوچک، گفتارِ بزرگ صادر نمی‌شود، ولی از گفتارِ بزرگ، وجودِ بزرگ ساخته می‌شود و یک وجودِ بزرگ، کافی است تا تداومِ گفتارهایِ بزرگ را تضمین نماید.

ما در زندگی‌های خود، به گفتارهایی برخورد کرده‌ایم که روح می‌بخشند. این قبیلِ گفتارها، همیشه اندکند، ولی با کمی و اندکی خود، به هستی و وسعت می‌بخشند.

در این بین، «در محضر حکیم» حاویِ گفتارهایی است که از قلب و لبان حکیمی تراوش کرده و منادیِ حیاتی است که شوقِ «بودن» و «ماندن» و «پرواز کردن» را در وجودمان زنده می‌کند، تا آخرین قلمرو اقلیمِ پرکشیدن.

بمنه و فضله و کرمه

مؤسسه تحقیقاتی و نشری «میراث» علامه حلی



## مقدمه

اشخاصی که دربارهٔ عامل محرک تاریخ کار کردند، ابعاد مختلف این عامل را در نظر نگرفتند. یکی از مهم‌ترین آن‌ها این بوده است که:

«بشر، با بیل سؤال، همیشه سرزمین معرفت را شخم زده است.»

اعم از این که استادی دیده و به او گفته که من سؤالی دارم، یا بیان و حرکت او طوری بوده که نشان داده است سؤالی دارد. کسانی هم که قدرت داشته‌اند، اما جواب نداده‌اند، بدترین جنایت را بر بشریت وارد کرده‌اند. در روایت هست که:

مَنْ سُئِلَ عَنْ عِلْمٍ وَلَمْ يُجِبْهُ، أَلْجَمَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِالنَّارِ  
«اگر کسی در یک مسأله علمی مورد سؤال قرار بگیرد و جواب ندهد،  
خداوند در ابدیت، لجام آتشین به او خواهد زد.»

طرح سؤال، علت بزرگ پیشرفت فرهنگ اسلام در دنیا بود. اگرچه جواب در همان موقع مشخص نبود و به تأخیر می‌افتاد، ولی بالاخره انگیزه شروع شده بود، چون مسأله ایجاد شده بود.



وَ إِذَا الْمَوْءِدَةُ سُئِلَتْ<sup>۱</sup>

«هنگامی که از دختر زنده به گور شده پپرسند.»

عده‌ای از مفسران خوش ذوق، در تفسیر آیه مذکور برآنند، که مقصود آن سؤالاتی است که در دل مانده است و به علت ترس ابراز نشده تا جواب بگیرد. یا به طرف مقابل اطمینان نداشته، یا انسانی پیدا نکرده است که سؤال خود را مطرح کند. و یا آن طرف باعث شده است - استاد یا هر شخص دیگر - که این (سؤال) در درونش فرو برود.

مسلم است که اگر سؤالات در دل‌های مردم دفن می‌شد و برای گرفتن پاسخ بروز نمی‌کرد، عقب افتادگی‌های بشر خیلی بیش از این‌ها بود که ما دیده‌ایم و می‌بینیم. تاکنون مسأله سؤال، خیلی خیلی به بشر خدمت کرده است، اگرچه در ظاهر، سؤال هم با جمله استفهام نبوده، اما قراین دلالت کرده است که آن شخص در حال سؤال است. یا این که جمله، جمله خبری بوده و نشان می‌داد که آن شخص، سؤالی در دل دارد. به هر حال، در اهمیت سؤال همین بس که اگر کسی ادعا کند گاهی سؤال‌ها - البته سؤال‌های بجا، سؤال‌های مخلصانه، سؤال برای فهم و سؤال برای شناختن - در پیشرفت مادی و معنوی بشر خیلی مؤثرتر از جواب‌ها بوده، ادعای او صحیح است. علی عليه السلام فرمود:

سَلُّ تَنْفُهَا وَلَا تَسْأَلُ تَعْتِنًا...<sup>۲</sup>

«سؤال کن برای فهمیدن و سؤال مکن برای اذیت کردن و لجاجت...»

نپرس برای خودنمایی که من چنین چیزی می‌دانم، یا به قصد این که بتوانی شخصی را که طرف سؤال قرار داده‌ای به شکلی تحقیر کنی، یا او را به زانو در بیاوری. این عمل، فسق و ایذای انسان است. اگر کسی روی انسانیت خود

۱- سوره تکویر، آیه ۸.

۲- نهج البلاغه، کلمه قصار شماره ۳۲۰.

گفت جواب سؤال را نمی‌دانم، در مقابل این شخص پیشانی به خاک بسایید که با یک توجه به خویشتن، می‌گوید نمی‌دانم. چه مقدس است این کلمه نمی‌دانم! در واقع، سؤال بزرگ‌ترین نعمت الهی است که خداوند بر بندگان خودش عنایت فرموده است، تا بشر، وقتی که در مسیر معرفت نیرویش تمام می‌شود، بایستد و نیرو بگیرد و باز حرکت کند. لذا، کسی که در مقابل سؤال قرار بگیرد، اگر مسامحه کند و اگر بر جواب توانا باشد و آن را پاسخ ندهد، قطعاً در روز قیامت مسؤول است. دانشجویی از استادی که در جامعه، خود را به عنوان یک استاد و مربی انسان‌شناس و دلسوز مطرح کرده بود، سؤالی کرده بود. آن دانشجو برای من قسم خورد که هیچ نظری نداشتم، جز این که جواب را بفهمم. آن استاد، نه سال این شخص را پشت مقطع دکترا نگه داشت، برای این که سؤال کرده بود! چرا وقتی سؤال می‌شود، تلقی بد کنید؟ حمل به صحت کنید. اگر جواب را نمی‌دانید، به طرف مقابل بگویید هفته دیگر مراجعه کن، زیرا نمی‌دانم.

چه قیافه و چهره مقدسی انسان نشان می‌دهد، موقعی که از او سؤالی می‌کنند، جوابش را نمی‌داند و می‌گوید نمی‌دانم. اصلاً شما می‌دانید که از این «نمی‌دانم»ها، چه «می‌دانم»ها به وجود آمده است!؟

[مطرح کردن] سؤال فوق‌العاده مهم است. واقعاً می‌توان گفت اگر کسی بگوید که از اساسی‌ترین عوامل محرک تاریخ پیشرفت ما انسان‌ها سؤال است، سخن او درست است.

معروف است که در زمان گذشته، یکی از علمای بزرگ درس می‌گفت، یا سخنرانی می‌کرد. سؤالی از او شد. گفت نمی‌دانم. سؤال‌کننده - که معلوم نیست وضع روانی او چه طور بوده است - گفت: تو که نمی‌دانی چرا بالای منبر رفتی؟ یا چرا کرسی استادی را اشغال کردی؟ آن عالم بزرگوار گفت: «این چند پله را به قدر دانسته‌هایم بالا رفته‌ام. اگر به قدر نادانسته‌هایم بالا می‌رفتم، سرم به عرش

می خورد!» به هر حال:

هم از آن سو جو، جواب ای مرتضی کاین سؤال آمد از آن سو مرتورا<sup>۱</sup>

باید بدانیم سؤالی که در ذهن ما مطرح می شود، منشأ آن کجا بوده و چه معلوماتی ما را به این سؤال رسانده است؛ آن وقت اگر بدانیم که پاسخ سؤال چیست، از نظر پیشرفت غوغا می شود. یک قانون [بدین صورت] داریم: «هیچ قضیه روشنی نداریم، مگر این که پیرامون آن، قضایای تاریک وجود دارد. هیچ قضیه تاریک نداریم، مگر این که در اطراف آن، قضایای روشن داریم». کار بشر، عبور از جهل به طرف علم است. سؤال کنیم، و آن که می داند جواب بدهد، و اگر بداند و جواب ندهد، غلط است.

سؤال باید مطرح شود و آن کسی هم که احتمال می دهد جوابی در اختیار دارد، با کمال دقت به این که این مطلب قابل طرح است، جواب بدهد. اما این که پاسخ نهایی با پاسخ دهنده است، ادعایی بسیار بزرگ است. هر انسانی که مقداری آشنایی با مسائل بسیار مشکل بشر دارد، ادعا نمی کند که: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي<sup>۲</sup>، «پرسید از من، پیش از آن که مرا از دست بدهید».

این عبارت تنها از آن یک نفر است. آن هم پسر فاطمه بنت اسد، آن هم پسر ابوطالب که نامش علی است. هیچ کس نباید چنین ادعایی کند. علم ما محدود و معارف ما محدودتر است.

این ها مسائلی است که ما به آن ها توجه نداریم، و خدا می داند که چه قدر تلفات این بی توجهی را می دهیم. این داستان را دقت کنید:

یکی از امرای ماوراء النهر (ترکستان ماوراء النهر) شبی زیاد شراب خورده بود

۱- ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۶، ص ۶۳۷.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹.

و حال او ناجور بود. بامدادان هنوز آن حالات شب تمام نشده بود که به مطرب گفت بنواز. مطرب هم شروع به نواختن کرد. امیر گفت: نه فقط بنواز، بلکه بخوان (هم بنواز و هم بخوان). او هم شروع به خواندن کرد. او اشعاری را می خواند که در آن «نمی دانم» زیاد بود. مثلاً نمی دانم گلی تو. نمی دانم ماهی (ماه هستی)، نمی دانم تو در زمینی، نمی دانم در آسمانی. خلاصه، خیلی «نمی دانم، نمی دانم» گفت. ناگهان امیر برآشفته و گفت: قَلْتَبَانَا می ندانی ... مخور. که در این جا، کلمه مدفوع را به کار برده است! یک بار بگو قضیه این است.

آن بگو ای گیج که می دانسی اش      می ندانم می ندانم در مکش<sup>۱</sup>

آن مطرب گفت: قربان، اولاً تو مستی. برای آدم مست، «می دانم» چه معنایی دارد؟ آیا اصلاً حالت بجاست؟ اگر بیدار شوی، یک می دانم به تو خواهم گفت! ثانیاً؛ کیست آن شخص که از پل نمی دانم عبور نکند و به پل می دانم برسد؟ برای اولاد آدم عار نیست که اول متوجه «نمی دانم» بشود. کسانی که اعتراف به جهل ندارند، از علم بی بهره خواهند بود. به همین علت، در نوشته های تمام بزرگان شرق و غرب و کسانی که از نظر روحی بالا رفته اند، بارها اظهار تواضع می بینید و به این عبارت برمی خورید: «نمی دانم» و «شاید که چنین باشد». هر وقت یک انسان مدام و قطعی می گوید: چنین است، چنان است - البته نه در مواردی که قطعی است - مثلاً در یک مسأله فقهی، وقتی که فتوا با دلیل آن اثبات می شود، دیگر در این کار حرف نیست. یا در جهان بینی ها، فلسفه ها و معارف، اگر دیدید که شخصی خیلی «می دانم، می دانم» می گوید و داد و بیداد راه انداخته است، بدانید که او در درجه اول و در پله اول قرار دارد. پله دوم آن: «ممکن است، بعید نیست» است، زیرا در پله اول، کتک ضد و نقیض «این است و جز این

۱-ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۳، ص ۲۶۸.

نیست» را خورده است. اگر در پلهٔ دوّم بیدار بشود، با احتیاط تر می شود و خیلی محتاطانه تر سخن می گوید. مثلاً چنین می گوید: «آن چنان که پیداست، مسأله از این قرار است».

در تاریخ العالم، نشریهٔ جان هامرتون، تا چهل صفحه که مطالعه کرده بودم، بیش از پنجاه بار این مطلب را بیان کرده بود:

«شاید در آن موقع که انسان‌ها به شکار بیشتر پرداختند تا به کشاورزی،  
قراین نشان می دهد که بعید نیست چنان باشد...»

آن وقت ببینید کسانی که می خواهند از آن معلومات احتمالی، دانش‌های یقینی را برای شما بگویند، چقدر از وادی پرت هستند! کسی که مواد خام را می گوید، با احتیاط اظهار نظر می کند و بارها می گوید: «شاید... بعید نیست...، احتمال می رود و...»

به هر حال، اطراف این موضوع «سؤال»، مطالب بسیار آموزنده داریم. غالباً، این پیشنهاد را در مورد «سؤال» به دانشجویان، دانش‌آموزان - مخصوصاً معلمّان و مربیان - عرض می کنم:

این طور قرار بگذارید که برای هر سؤال بجا که دانش آموز یا دانشجو مطرح کرد، یک امتیاز به او بدهید. چه امتیاز نمره‌ای و چه جایزه، نه این که او را به گونه‌ای خاص نگاه کنید و بگویید که الان موقع طرح این سؤال نیست. پس موقع طرح سؤال چه وقتی است؟ آیا بعد از هشتاد سال زندگی و رهسپار شدن به زیر خاک، موقع طرح سؤال است؟

بعضی از پروازها، از یک جواب زیباست. ما زیاد می بینیم که شخصی سؤال را مطرح کرده و سؤال واقعاً برای او حیاتی است. وقتی با یک اخلاق خوش و به آرامی به سؤال او جواب گفته می شود، آب حیاتی که از چشمه سار افسرده وجود او رفته بود، دوباره برمی گردد و ما در چهره او بار دیگر طراوت می بینیم.

مطلب دیگر این‌که: سؤالی که برای واقع‌یابی مطرح می‌شود، اگر آن سؤال دقیق و بجا باشد، در واقع آن شخص که پاسخگوست، اگر آن سؤال را خوب به‌جای آورد، نصف راه طی شده و نصف پاسخ داده شده است. گاهی سؤالات و الفاظ به‌هم می‌پیچد و جملات روشن نیست، و فقط در ذهن پرسشگر چیزی پیچیده و او همان را به‌عنوان سؤال مطرح کرده است. اگر دقت شود که سؤالات خوب مطرح شود، در دگرگونی تکامل بشر خیلی مؤثر می‌شود. و خدا می‌داند کسانی که قدرت پاسخگویی به سؤالات مردم را داشته‌اند و روی عللی جواب نداده‌اند، چه ضرری بر بشریت زده‌اند.

مسأله آخر: شما سؤالی را که مطرح می‌کنید، هرگز یقین نکنید که من جواب قاطعانه خواهم داد، بلکه سؤال شما مطرح می‌شود، سپس پیرامون آن، هر چه که مطرح است مورد بحث قرار می‌دهیم و ان‌شاءالله با عنایت خداوندی و با اخلاص به میدان می‌آییم. تا آن‌جا که [جواب] روشن است می‌پذیریم و تا آن‌جا که روشن نیست، برای تحقیقات و تلاش‌های بعدی موکول می‌کنیم.



## فصل ۱

امام حسين عليه السلام



## امام حسین علیه السلام

پرسش:

چرا داستان کربلا، دلخراش‌ترین حادثه‌ها می‌باشد؟ ما دیدیم که انسان‌ها را آتش می‌زنند، یا به نوامیس تجاوز می‌کنند. به چه دلیل می‌گوییم این حادثه از همه دلخراش‌تر است؟

پاسخ:

به این دلیل که در آتش سوختن انسان‌ها و یا سایر موارد - البته نه غالباً - همه از روی جبر است. هیچ‌کس با قدرت نمی‌گوید بیایید و مرا آتش بزنید. یا عامداً و یا آگاهانه، که اگر روی هدف خود ایستادگی کند، این مصیبت‌ها را به سرش خواهند آورد.

نکته مهم در داستان امام حسین علیه السلام که قابل مقایسه با هیچ‌یک از آن‌ها نیست، این است که تماماً آگاهانه و با اختیار بوده است. در هیچ مورد، اختیار از دست ایشان خارج نشده است. حتی تحلیل تاریخی چنین است که تا آن دقیقه آخر، اگر ایشان کلمه «بلی» را می‌گفت، نه فقط کار تمام می‌شد، بلکه از آن‌جا نجات پیدا می‌کرد و شاید دوران بعدی هم، دوران او بود. پس حادثه‌ای بود که آگاهانه و با اختیار پیش آمد. داستان باعظمت علی اصغر، یا ابوالفضل، در کجای تاریخ اتفاق افتاده است؟ حتی کسانی که اصلاً به اسلام نگر ویده‌اند، در تحلیل خود

می‌گویند: این عجیب‌ترین حادثه‌ای است که تماماً با آگاهی و اختیار و با هدف عالی رخ داده است. نه این که دست و پایش را ببندند و به او هجوم بیاورند. هدف، فقط و فقط خدا بوده است، نه مال و منال دنیا. نه این که زدم، خوردم و بالاخره کشته شدم. مسأله از این‌ها بالاتر بود.

لذا، اگر در مقابل هفتاد و دو نفر، صد میلیون نفر دیگر هم می‌آمدند و حمله می‌کردند، سخن، هدف‌گیری، آگاهی و اختیار همان بود. این حادثه با هیچ حادثه‌ای قابل مقایسه نیست. عمده عظمت حسین بن علی علیه السلام از این جهت است که پسر پیغمبر بود. همه می‌دانستند و می‌گفتند حق ما نیست که تو را بکشیم. حال، این چه سنتی بود که در این سی هزار نفر به وجود آمده بود؟ این محصول، محصول کدام فکر بود که می‌گفتند: «باید تو را بکشیم؟» مطالبی عنوان می‌کردند که خودشان هم قبول نداشتند، اما برای آنان عاملی برای کشتن بود.

در این قسمت سؤال که نوشته‌اند، «انسان‌ها را آتش می‌زنند، یا به نوامیس تجاوز می‌کنند»، باید بگوییم در آن کارها برای خودش استدلال‌هایی مطرح است. این‌ها (یزیدیان) حتی آن استدلال را هم نداشتند. هیچ کدام واقعاً برایشان موجبی نبود. در تاریخ طبری نوشته است که: «وَمَكَثَ مُدَّتًا (سَاعَةً) طَوِيلًا مِنَ النَّهَارِ ...، «حسین علیه السلام، مدتی طولانی از روز بر روی زمین مانده بود و از دنیا هم نرفته بود، اما کسی جسارت نمی‌کرد که او را بکشد». این جریان در کجای دنیا نظیر دارد؟ همه نگاه می‌کردند که چه بگویند و اصلاً چه کار کنند؟ او هم همین‌طور مانده بود و نفس‌های آخر را می‌کشید. حتی در تواریخ نقل است که: شمر به ابوجنوب گفت برو جلو. [ابوجنوب] گفت: ای کاش این نیزه که در دستم است، شرایطی مهیا بود و من آن را در چشم تو فرو می‌کردم. اصلاً هر لحظه این حادثه و هر لحظه این داستان، یک تحلیل خاص می‌خواهد. همان‌طور که ابن خلدون گفته است: «حسین، یگانه فرد آن روز در دنیا بود». ابن خلدون این را هم گفته است که:

«حسین احساس کرد که خروج بر یزید [و مبارزه با او] به جهت فاسق بودنش، متعین و واجب است، مخصوصاً برای کسی که دارای توانایی برای قیام باشد و او درباره خود این شایستگی و قدرت را می‌دید. و گمان وی از نظر شایستگی [برای زمامداری] و توانایی خود صحیح بود و بیش از آن بود که گمان می‌کرد، ولی گمان وی درباره قدرت خود چنان نبود که تصور می‌کرد می‌تواند با نیروی نظامی خویش در قیامش پیروز گردد.»<sup>۱</sup>

این خلدون این مطلب را اشتباه گفته است. او متوجه نشده است که حسین بن علی بهتر از همه می‌دانست که در مقابل شوکت و جلال و نیروی یزید، نمی‌تواند به این زودی نیرویی جمع کند. منتها، خودش فرمود من می‌روم، اگر پیروز شدم، نحمد الله علی ذلک «سپاس خدا را می‌گوییم»، و اگر کشته شدم، من شهید اِخْدَى الْحُسَيْنِ<sup>۲</sup> هستم. ای کاش این خلدون این مسأله را متوجه می‌شد. اما این سخن را این خلدون درست گفته است که:

«در این که حسین، یگانه فرد دنیا در آن روز بود، هیچ جای تردید نیست و بالاتر از آن بود که خودش خیال می‌کرد.»

پرسش:

آیا برای شناخت شخصیت امام حسین علیه السلام نیازی به یزیدها بود؟

پاسخ:

البته این مسأله به ذهن خطور می‌کند که از قانونِ تُعْرِفُ الْأَشْيَاءَ بِأَضْدَادِهَا، «اشیا توسط اضدادشان شناخته می‌شوند»، استفاده می‌شود. حسین علیه السلام، یزید را به

۱- مقدمه ابن خلدون، ص ۲۱۶.

۲- معنای اصل «أخدی الحسینین» عبارت است از یا «زندگی با کرامت و شرف و عزت» و یا «مرگ با افتخار و سربلندی در راه وصول به هدف اعلای حیات».

وجود نیاورده است، بلکه نافرمانی و تمرّد و خبائثت یزید، توانسته است بزرگی شخصیت حسین را آشکارتر کند، ولی آن خبائثت مربوط به خودش بود. این دنیا جایگاهی است بس با عظمت. شیطان از درگاه خدا رانده و مطرود می شود، اما وسیله تقویت انسان می شود. یعنی مثل کود می شود که پای درخت می دهند، تا درخت را تقویت کند.

انسان که در مقابل شیطان ایستادگی می کند، تقویت می شود. انسان با «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» تقویت می شود. این برای حکمت وجود، آن حالتی است که به کلی از بین رفته است و آن حالت از بین رفتگی اش، باز در نظام هستی مفید واقع می شود. یزید خود را نابود و ساقط کرده است، ولی در عین حال که ساقط شده، خدا به بشر مغز داده است و می گوید تمام جوانب را در نظر بگیر. چون اغلب اشخاص از قاعده «تعرف الاشیاء باضدادها»، امور را می فهمند. مثلاً روشنایی از تاریکی احساس می شود. اگر ما تمام عمرمان در تاریکی بودیم، نمی فهمیدیم نور یعنی چه. اگر در تمام عمر با آفتاب حرکت می کردیم و اصلاً شب را نمی دیدیم، نمی فهمیدیم تاریکی یعنی چه. اما علت نور در کیهان بزرگ ما، علل کیهانی به وجود آورده است، نه این که نور بگوید من می خواهم به وجود بیایم، تا تاریکی را نشان بدهم. یا تاریکی بگوید من می خواهم به وجود بیایم تا آفتاب را نشان بدهم. قانون «تعرف الاشیاء باضدادها» یک قانون الهی است. بشر از قانون الهی «تعرف الاشیاء باضدادها»، درباره شناخت حسین استفاده کرده است؛ چنان که شیطان بعد از مطرود بودنش، باز از جهت مخالفت، وسیله ترقی انسان ها شد. بدین گونه که هر کس در مقابل نفس و شیطان بایستد، ریاضت او بیشتر و تکاملش عالی تر می شود.

## پرسش:

در مورد امام حسین علیه السلام می‌گویند که شهادت ایشان لازم بود. یعنی شهادت ضرورت داشت تا خون امام ریخته شود و جامعه بر ضد حکام ظالم قیام کند. امام حسین و خانواده‌اش، آن همه رنج و ظلم کشیدند، ولی حکام بنی‌عباس در آخر کار به حکومت رسیدند. این چه سنت الهی است؟

## پاسخ:

این سؤال غالباً به ذهن جوانان عزیز خطور می‌کند. سؤالی بجاست و دانستن آن بسیار خوب است. حسین بن علی علیه السلام از زمان امیرالمؤمنین علیه السلام ناظر قضایا بود، فشار را احساس می‌کرد و سختی‌ها را می‌دید. چنان‌که دید ابوذر رفت، مالک‌اشتر رفت، عمار یاسر رفت، و این‌ها برای امام حسین سنگین بود. طبق محاسبات اجتماعی، مصداق «بنشینم و صبر پیش گیرم، دنباله کار خویش گیرم»، بود. جای تردید نیست که بر او خیلی سخت گذشته است.

شما فقط پنج سال و اندی حکومت پدر بزرگوار این شهید راه انسانیت، پدر بزرگوار این سرور آزادگان، را در نظر بگیرید. هیچ زمامداری این قدر به زحمت نیفتاده است. امام حسین علیه السلام از آن موقع در زحمت بود، ولی تندی قضیه در آن هفت، هشت روز بود، که البته از شب تاسوعا اوج می‌گیرد، و الا همه آن‌ها واقعاً سخت بود. ما می‌گوییم: از شب تاسوعا؛ یَوْمَ حَصْرُوا فِيهِ الْحُسَيْنِ، «روزی است که امام حسین محاصره شد». اما علی بن ابی طالب پنج سال و اندی مدام در محاصره جهال بود. می‌گفت: «از من بپرسید تا من نرفته‌ام»، ولی از او می‌پرسیدند تعداد موهای ریش ما چه قدر است؟ آیا می‌دانید این همه کوشش‌ها و تلاش علی برای چه بود؟ نه برای این که آن‌ها ایمان بیاورند. ایمان باید با اختیار باشد، بلکه تلاش

۱- سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تُفْقِدُونِي. [نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹]

علی برای نصب مشعل، در مسیر کاروانیانِ حق و حقیقت بود که این مشعل را به خوبی نصب کرد. انبیا هم این گونه عمل کردند.

مگر انبیا علیّه السلام به آن چه که خواستند، رسیدند؟ مگر حکما و وارستگان و برازندگان در این دنیا، به آن جا که می خواستند، رسیدند؟ آنان مأموریت اصلی خویش را انجام دادند و رفتند و آن این است که: هیهات متا الذلّة. ای بشر، از زیر این مشعل عبور کن! اگر می خواهی راه بروی، برو! [همان گونه که] هم اکنون شما زیر این مشعل حرکت می کنید. شب هنگام، آن خبیث و پلید تاریخ - پسر ذی الجوشن - از کنار خیمه های حسین عبور می کرد. بعضی ها می گویند مسلم بن عوسجه بود که به حضرت عرض کرد: یا حسین، این خبیث در تیررس من است، اجازه فرمایید تا او را بزنم. امام فرمودند: «من نمی خواهم جنگ را شروع کنم». شاید با زدن شمر، اصلاً اوضاع عوض می شد، اما فرمودند من نمی خواهم جنگ را شروع کنم. یا آن قضیه آب دادن در راه به لشکریان حربین یزید ریاحی، مشعلی است در مقابل بشر، با آن که آن مضیقه را در آب برای حضرت سیدالشهداء پیش آوردند. امثال این موارد، صدها مشعل برای بشر است. ای بشر، در مسیر زندگی چنین مشعل هایی نصب شده است، اگر طالب حرکت هستی، عذر و بهانه نیاور.

علاوه بر این، عمر مبارک امام حسین هم محدود بود. هشتاد سال، نودسال، صد سال، بالاخره، آن بزرگوار هم مثل پدر عزیز و جدشان از دنیا می رفتند. همان طور که به خواهرشان حضرت زینب تسلیت فرمودند که: «ای خواهرم، آن قدر ناراحت نباش، مسیر زندگی این است، دیر و زود دارد. پدرم از من بالاتر و با عظمت تر بود، اما رفت. جدم از من با عظمت تر بود، او هم رفت». این ها هرچه باشند، بالاخره چند صباح بیشتر زنده نیستند. اما باز، انسان است و اختیارش. انسان است و قوانین و مشعل ها و اختیارش.

## پرسش:

دربارهٔ سعادت از دیدگاه امام حسین علیه السلام مقداری توضیح دهید.

پاسخ:<sup>۱</sup>

همان‌گونه که می‌دانید، برای سعادت تعریف‌های بسیاری شده است. حتی از مطلق شادی گرفته تا آن چه که بشر بخواهد برایش عملی بشود؛ هر چند آن را تفسیر هم نکردند که بشر چه چیزی را بخواهد. «چون می‌خواهم پس حق است!» این جمله کافی است که تیر خلاص به تمام فضیلت‌های بشری باشد. چه چیزی را خواستی؟ ریشهٔ این خواستن‌های تو کجاست؟ خواسته‌های تو چیست؟ آیا شهوات، ثروت، مقام، خودخواهی و خودکامگی است؟ این جمله به تنهایی کافی است که بشر را به ماقبل دوران غارنشینی بازگرداند. ان‌شاءالله در نظر داشته باشید که ببینیم معنای سعادت چیست. برای سعادت می‌توان تعریف‌هایی کرد و آن چه که از خردمندان و آگاهان حکما و فلاسفه می‌توان گفت، مطالب بسیار است. چون ممکن است کسی فیلسوف حرفه‌ای و کارمند فلسفه باشد. این سخن را آقای پروفیسور مایر به من گفت. به ایشان گفتم فلسفهٔ شما آلمانی‌ها واقعاً عمیق است و شما نمی‌بایست به پوزیتیویسم<sup>۲</sup> این قدر باج بدهید. من حتی تاریخ و ساعت این جمله را که آقای مایر در جواب به من گفت، ثبت کرده‌ام. او گفت: «ما اکنون در آلمان فیلسوف نداریم، بلکه کارمند فلسفه داریم».<sup>۳</sup>

وقتی دست خود را دراز می‌کنیم، متوجه باشیم که از چه کسی بگیریم. ما از

۱- ر.ک: امام حسین علیه السلام شهید فرهنگ پیشرو انسانیت، محمدتقی جعفری، سعادت حسینی.

۲- Positivism

۳- ر.ک: تکاپوی اندیشه‌ها، مجموعه مصاحبه‌های انجام‌شده با علامه جعفری، چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ج ۱، ص ۲۰۳.

هر کجای دنیا که باشد، مطلب می‌گیریم، زیرا یک شعار بالای سر ما وجود دارد:

فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ<sup>۱</sup>

«پس بشارت بده به آن بندگان من، که به سخن گوش فرا می‌دهند و از بهترین آن پیروی می‌کنند.»

یک دفعه این است که من نیستم، و فقط هر چه هست، تویی. البته مقصود از تو، دیگر نظام (سیستم)‌های مکاتب فلسفی است. نخیر، بنده هم به سلامتی شما هستم. پس من (مشرق زمین) چه کاره‌ام؟ البته آن‌ها (غربی‌ها) هم کار و فعالیت می‌کنند و ما هم دست به هم می‌دهیم و حرکت می‌کنیم. این نکته را خیلی در نظر داشته باشیم. سعادت‌ی که گمان می‌کنم بتوان آن را مقداری تعریف کرد، عبارت است از: سعادت از آن انسانی است که از این معنا آگاه است که در جهانی زندگی می‌کند که این جهان هدف دارد و عبث و بیهوده نیست. عقل و وجدان به او داده شده است و او بایستی ارتباط‌های چهارگانه خود را تنظیم و اصلاح کند:

\* ارتباط با خویشتن؛

\* ارتباط با خدا؛

\* ارتباط با جهان هستی؛

\* ارتباط با هم‌نوعان خود.

اگر انسان با این علم و با این معرفت، در گذرگاه هستی پیش برود، هر موقع بگویند: الان می‌خواهیم تو را از این جا برداریم و وارد ابدیت کنیم، آیا آماده‌ای؟ می‌گوید بلی. این را سعادت می‌گویند. یعنی به ابدیت معتقد باشد. معتقد باشد که از جای بزرگی آمده است، یک حکمت بزرگی او را فرستاده و نیز بدانند که به سوی مکان خیلی معناداری به نام ابدیت حرکت می‌کند. من آماده‌ام تا بروم، یعنی

۱-سوره زمر، آیات ۱۷ و ۱۸.



چه؟ یعنی تا آن جا که از دستم برآمده است، تکلیف و وظیفه ام را انجام داده و در ارتباط های چهارگانه هم کار کرده ام.

پرسش:

با توجه به اهمیت واقعه کربلائی حسینی در تاریخ اسلام و تشیع، و عنایت اکثر علما و عرفای بزرگوار در طول تاریخ و جغرافیای جهان به این مسأله، و تجلیل و تکریم و تفصیل آن، خواهشمند است نظر عارف عالیقدر جلال الدین محمد بلخی مولوی و هم چنین محی الدین ابن عربی را به اختصار شرح دهید.

پاسخ:

مولوی درباره امام حسین علیه السلام دو نوع نظر داده است. در یک مورد در حد اعلی از فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله ستایش کرده است. حتی اشاره به شهادت او هم نموده و بر قاتلش هم لعنت کرده است. یک جای دیگر در دفتر ششم متعرض شده است که شاعری به حلب وارد می شود - گویا مصادف با روز عاشورا بود - می بیند مردم عجیب در هیجان هستند و بر سر و سینه می زنند. شاعر گفت این جا چه خبر است؟ مثل این که شخص بزرگی از شما از دنیا رفته است. شما او را به من معرفی کنید، من شاعرم، در شعرم از او تعریف می کنم. به او گفتند مگر تو مسلمان نیستی؟ مگر نمی دانی امروز مصادف است با شهادت نوه پیغمبر صلی الله علیه و آله، حسین بن علی علیه السلام؟ این جا در مورد یک قضیه، از نظر تاریخی، یقین پیدا کنید که در هفتصد سال پیش، داستان حسین مطرح بوده است. دوره آل بویه را هم در نظر بگیرید که قطعی است. هم چنین، دوران بنی امیه و بنی عباس، این قضیه صد در صد با اشکال مختلف مطرح بوده است. مولوی در این مورد از طرف یک شاعر جواب می دهد. البته می دانید که تابلوست و معلوم نیست که شاعر چنین حرفی زده باشد. شاعر می گوید: «این قضیه خیلی وقت پیش اتفاق افتاده است، و چه قدر دیر به شما خبر

رسیده است؟» شاعر خطاب به مردم حلب می‌گوید: شما چرا این طور ناله و گریه می‌کنید؟ شما خوشحالی کنید که یک عده انسان‌های وارسته از این زندان رها شدند، قفس‌ها را شکستند و پیش خدا رفتند. چرا ناراحتی می‌کنید؟

من وقتی در شرح و تفسیر مثنوی به این جا رسیدم، گفتم جناب مولوی، من اطمینان دارم که شما از داستان حسین باخبرید. با این که این مرد (مولوی) باخبر بوده است، و با این که در بعضی موارد با این مغز تابناک، از یک داستان کوچک چه کرده و چه ساخته است! روح پرهیجان و اطلاعات او هم چون دریا، ولی در داستان حسین درباره هر قسمت از آن می‌توانست یک دفتر صحبت کند. از جمله همان داستان زُهیر و نگاه کردن او به حسین و منقلب شدنش. یا داستان حرین یزید ریاحی. اگر مولوی درباره این موارد می‌خواست صحبت کند، یک دفتر سخن داشت. یا آن تکاپوی عجیبی که مورخان و با انصاف‌ها نوشته‌اند، یا آن جهادی که ابوالفضل کرده است، تراژدی‌اش در تاریخ نظیر ندارد. فاجعه ابوالفضل خیلی شدید بود. پس چرا [مولوی در مثنوی] این‌گونه عمل نکرده است؟

البته به نظر می‌رسد، در آن زمان، شاید به خاطر مصالح مسلمان‌ها که در مقابل مغول قرار گرفته بودند، مولوی نمی‌خواست این قضیه خدای ناخواسته شکافی میان مسلمان‌ها ایجاد کند. ولی مولوی بسیار عالی عقیده‌مند است. من در زیر گنبد مقبره مولوی در شهر قونیه دیدم، که صریحاً نام محمد ﷺ، علی بن ابی طالب ﷺ، فاطمه ﷺ، حسن بن علی ﷺ و حسین بن علی ﷺ ثبت شده است؛ همان جا که جایگاه درس و تدریس و گفتگوی او بوده است. به هر حال، علاقه ایشان به خاندان عصمت روشن است. لذا، در ترکیه عده زیادی معتقدند که مولوی علوی بوده است. البته الان نمی‌خواهیم درباره مذهب ایشان بحث کنیم.

زین سبب پیغمبر با اجتهاد  
 کیست مولا آن که آزادت کند

نام خود و آن علی مولا نهاد  
 بسند رقیّت ز پایت وا کند

ایشان درباره خاندان عصمت، تا آن جا که شرایط اجازه می داد، به میدان آمده است و همان طور که گفته شد، نهایت احترام را درباره امام حسین علیه السلام رعایت می کند و اشاره به شهادت او دارد.

البته مولوی از دیدگاهی که وارد یک مسأله می شود، باید آن موقعیت روانی او را در نظر گرفت. چون اگر از یک بُعد دیگر به مسأله نگاه می کرد، ممکن بود بگوید که بشر هیچ وقت، حق خود را با خنده نگرفته است.

اولاً؛ هیچ وقت بشر ضرورت عدالت و ضرورت اصول عالی انسانی را با خنده و سرور و جشن نگرفته است، بلکه غالباً با تراحم و تصادم همراه بوده است. غالباً هم بشر وقتی حقش پایمال شده، گریه کرده و آن را به عنوان یک امر ناگوار تلقی کرده است.

ثانیاً؛ کسانی که دست اندرکار اصالت قوه و تنازع در بقا هستند، مسلماً طالب چنین حرفی هستند که ما روح آنان را آزاد کردیم و از این دنیا رفتند. شما از ما چه می خواهید؟ ما باعث شدیم تا آن ها آزاد شوند و از این دار دنیا بروند. به هر حال، مطلب مولوی در این مورد قابل تجدیدنظر است.

عباراتی به عنوان مناقب از محی الدین نقل شده است. البته جای تحقیق هست که این عبارات چه مقدار در استناد به محی الدین اعتبار دارد. لکن جو عبارات و مفاهیم، شبیه به همان مفاهیمی است که محی الدین در کتاب هایش می گوید. درباره امام حسین علیه السلام چنین گفته است:

صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ حَمَلَةَ عَرْشِهِ وَ جَمِيعَ خَلْقِهِ مِنْ أَرْضِهِ وَ سَمَائِهِ  
 عَلَى النُّورِ الْمُتَوَحَّدِ بِالْهَيْمَةِ الْعُلْيَا، الْمُتَوَسِّطِ بِالشُّهُودِ وَالرِّضَاءِ مَرَكَزِ عَالَمِ

الْوُجُودِ سِرُّ الْوُجُودِ وَالْمَوْجُودِ، شَخْصِ الْعِرْفَانِ وَ عَيْنِ الْعِيَانِ نُورِ اللَّهِ وَ  
 سِرِّهِ الْأَتَمِّ الْمُتَحَقِّقِ بِالْكَمَالِ الْأَعْظَمِ نَقْطَةِ دَائِرَةِ الْأَزَلِ وَالْأَبَدِ الْمُتَشَخَّصِ بِالْفِ  
 الْأَحَدِ فَاتِحَةِ مُصْحَفِ الشَّهَادَةِ وَالْإِيَّةِ السِّيَادَةِ الْحَقِيقَةِ الْكَلْبِيَّةِ الشُّهُودِيَّةِ  
 كَهْفِ الْأِمَامَةِ، صَاحِبِ الْعَلَامَةِ، كَفَيْلِ الدِّينِ الْوَارِثِ بِخُصُوصِيَّاتِ  
 سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ الْخَارِجِ عَنْ مُحِيطِ الْعَيْنِ وَ لِلْوُجُودِ إِنْسَانُ الْعَيْنِ، مَضْمُونِ  
 الْإِنْدَاعِ مُدَوِّقِ الْأَذْوَاقِ مُسَوِّقِ الْأَشْوَاقِ، مَطْلَبِ الْمَحِبِّينِ، مَقْصِدِ الْعُشَّاقِ،  
 الْمَقْدَسِ عَنِ الشُّيْنِ مَوْلَانَا أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ

همان طوری که عرض کردم، استناد این عبارات فوق العاده بالا به محی‌الدین، محل تحقیق است، ولی به هر حال به او منسوب است. این هم که اگر صحت این استناد معلوم شد، آیا همه مطالب او هم دقیقاً مورد قبول است، بحث دیگری دارد.

پرسش:

آیا فلسفه حرکت امام حسین علیه السلام به کوفه، برای تشکیل حکومت بود یا برای شهادت؟

پاسخ:

حضرت فرمود، من می‌روم؛ اِخْدَى الْحُسَيْنِيِّينَ. یا بر اقامه حکومت عدل موفق می‌شوم، که خدا را شکر می‌گزارم که بحمدالله به مقصودمان رسیده‌ایم، یا شهید می‌شوم که در آن صورت پیش خدا رفته‌ام.

پرسش:

ما معتقدیم که شریف‌ترین و عظیم‌ترین و آموزنده‌ترین درس قیام کربلا، نشان دادن صبر و قدرت و ایمان امام حسین علیه السلام و یارانش است، و باید به وجود این اولاد آدم افتخار کرد. پس چرا در اسلام سفارش‌های زیادی برای ثواب‌گریه

بر حادثه کربلا شده است؟ آیا این تحریف تاریخ اسلام از زمان صفویه به بعد نیست؟

پاسخ:

نخیر، آن چیزی که تاریخ نشان می‌دهد و تا حال ما ندیده‌ایم، این است که بتوان با خنده، از این جباران و حق پایمال‌کننده‌ها، حق گرفت. مثلاً «بیاید جشن بگیریم که این شخص می‌خواهد به ما حق بدهد!» این مورد در تاریخ دیده نشده است و البته بحثی ریشه‌دار است. مولوی در مثنوی می‌گوید:

شاعری به شهر حلب (شام، سوریه) وارد شد. دید مردم خیلی بر سر و سینه می‌زنند و غوغایی است، گویا قیامت است. این شاعر تعجب کرد که چه شده است؟ از آنان پرسید شما را چه شده است که چنین می‌کنید؟ من شاعرم، اگر بزرگ شما از دنیا رفته است، به من بگویید تا برای او شعر بسرایم. گفتند مگر تو مسلمان نیستی؟ امروز روز عاشوراست.<sup>۱</sup>

این مطلب را از نظر تاریخی به کسانی بگویید که معتقدند قضیه سوگواری و عزاداری از زمان صفویه شروع شده است. قضیه دسته و ... از زمان آل بویه مطرح شده است. حتی بعضی‌ها گفته‌اند و بعضی از تواریخ نقل می‌کنند که شب عاشورا، بعضی از یاران احساس کردند که فرزندان امام حسین علیه السلام در وحشت و اضطراب هستند. یکی از صحابه - گویا حبیب بن مظاهر بود - به مسلم<sup>۲</sup> گفت: من شنیدم فرزندان حسین خیلی در اضطراب‌اند. بلند شوید و دسته‌جمعی به حالت دسته در بیاویم؛ حسین حسین بگوییم تا این‌ها آرام شوند و بفهمند که ما هستیم. شبیه به این مضمون در تواریخ وجود دارد. حتی بعد از حادثه، هر کجا نام

۱- ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۳/ ص ۲۹۰.

۲- مسلم بن عوسجه.

حسین بوده و شیعیان دور هم جمع شده‌اند و یاد این حادثه را زنده نگه داشتند، گریه و عزاداری و... وجود داشته است. صفویه فقط این قضیه را خیلی ترویج کرد و شیوع داد. و الا حتی در زمان آل بویه و دیالمه، بازارها را می‌بستند و همه جا سیاه‌پوش می‌شد. خود ملای رومی - در هفتصد سال پیش می‌گوید - در حلب (سوریه)، روز عاشورا مردم به سر و سینه‌شان می‌زدند و غوغایی مثل روز قیامت برپا بود. ملای رومی در چه زمانی بود؟ هفتصد سال پیش! به صفویه چه ارتباط دارد؟ البته به نظر می‌رسد، این عزیز ما [که این سؤال را مطرح کرده است]، شاید مطالبی به ایشان گفته‌اند و یا شخصاً مطالعه نموده است. بله، صفویه ترویج کرده است. در آن هنگام نیز، آن شاعر (در حلب) گفت: «بگوئید تا من شعر بگویم». گفتند قضیه شهادت حسین است، مگر تو نمی‌دانی نوه پیغمبر شهید شده است؟ شاعر گفت: «از شهادت حسین، هفتصد سال می‌گذرد، چرا خبر به شما دیر رسیده است؟ تک تک آن‌ها مردانی بزرگ و خسروان دین بودند و ما و شما باید شادی کنیم. شما باید شادی کنید که آن‌ها از این زندان رها شدند و به طرف خدا رفتند».

البته این گفته‌های مولوی، تا حدودی مغالطه است. من نیز در شرح مثنوی نوشتم: «مولوی تو مردی مطلع هستی، آیا نمی‌دانی که قضیه یزید و قضیه حسین چیست؟ چرا در این مورد کوتاهی کردی؟ تشبیهات شما از نظر حرکات هنری، بسیار عالی‌تر از این‌ها بود که این طور قضیه را نادیده بگیرید!» اگر درباره داستان حسین کوتاهی می‌کردند یا می‌گفتند داستان حسین را جشن بگیریم، نتیجه‌اش چه می‌شد؟ پس ای یزیدیان! پیدا شوید و کارهای خوبی انجام دهید تا ما جشن بگیریم. نخیر، ما جشن نمی‌گیریم. اگر کسی بگوید این کارها خوب است، چون مردم روحشان آزاد می‌شود و به طرف خدا می‌روند، آیا بیان مولوی منطقی است؟ وقتی که ملای به آن عظمت، چنین اشتباهی را مرتکب شود،

تکلیف امثال ما چیست؟ ملای رومی به آن عظمت و بزرگی، در چند مورد اشتباه کرده است و البته تا حدودی که از دست من برمی آمد، اشتباهات او را گفته ام. این (داستان حسین) هم یکی از آن موارد اشتباه است.<sup>۱</sup> افراد بشر، برای به دست آوردن عدالت و آزادی، انقباض روحی نشان می دهند، نه این که بنشینند و بین همدیگر شیرینی پخش کنند که بعضی ها در راه عدالت و آزادی، خودشان را به کشتن دادند. بنابراین، شیرینی هم برای آن ها بخوریم، زیرا به آسمان رفتند! این چه سخنی است؟ چرا چنین مغالطه ای؟

خدا جلال همایی را رحمت کند. وقتی که تفسیر مثنوی تمام شد، با هم دیداری داشتیم. مرد واقعاً نازنینی بود. گفت آیا شما عاشق ملای رومی نشدید؟ گفتم نخیر، فقط خیره شدم. به مرحوم همایی گفتم: مگر شما به ایشان عاشق هستید؟ گفت شما هر کلمه ای می خواهید بگویید. مولوی خیلی برای من جالب است، و بعد از پیغمبران و ائمه علیهم السلام، چنین مغزی مثل مولوی ندیدم. در جواب گفتم: من پرونده مغز بشر را نمی بندم. خدا رحمتش کند، خندید.

ما چه می دانیم که در این کره خاکی، چه رویدادهایی رخ داده است؟ چه مغزهایی آمدند و رفتند؟ من قایل به این هستم که ایشان (مولوی) اشتباهاتی

۱- یک مسأله درباره مولوی گفته شده بود که احتیاج به تکمیل مطالب دارد. در این چهارده مجلد تفسیر مثنوی، به اشخاصی توصیه نمودم که بر روی دو موضوع، دقیقاً بررسی کنند:

الف- این که ما در این کتاب چه قدر تناقض گویی داشتیم، زیرا آدم خودش متوجه نمی شود که تناقض می گوید و باید خود انسان بخواهد و بگوید که بر روی این کاری که من کردم، کسانی که آگاهی بیشتری دارند، نگاهی بکنند تا ما آن ها را جبران کنیم.

ب- درباره نظریات مولوی، مسائلی در نظر داشتیم که در حدود صد مورد است. آن ها گفتند که در چهارده مجلد تفسیر مثنوی و در ۲۸ هزار بیت، صد مورد شما بحث داشتید، که مولوی می توانست مطلب را طوری دیگر بیان کند. توضیحاً می خواهم عرض کنم که مقصود من این نبود که ایشان صریحاً با این که بداند، مرتکب اشتباه شده باشد. نظری بود که ما آن را اشتباه تلقی نموده و با مراعات کمال ادب و احترام به مقام علمی و حکمی و تفصیلی آن انسان، مطالب را عرض کردیم.

داشته است. مثال‌هایی رکیک دارد، اما با این حال عظمت، هنوز مقام و منزلت خود را داراست. ان شاء الله قضاوت، قضاوت عادلانه باشد، افراط و تفریط نکنیم، زیرا او هم یک بشر است. یکی از اشتباهات او همان قضیه حسین است. تاریخ هیچ وقت نشان نمی‌دهد که بشر با خنده توانسته باشد، حق خود را بگیرد. تمام تحولات انقلابی، خون و گریه داشته است. این سخن چیست که آقای ملای رومی می‌گوید؟ البته شخص دیگری هم از گذشتگان - شاید سه الی چهار قرن پیش یا بیشتر - شبیه به این مطلب را گفته است، که همین جواب هم شامل او می‌شود.

پرسش:

شیخ مفید رحمته الله می‌گوید: «امام حسین علیه السلام از شهادت خود اطلاع نداشت و نمی‌دانست». لطفاً در این مورد توضیح دهید.

پاسخ:

البته این مطلب را شیخ مفید و بعضی اشخاص دیگر هم گفته‌اند. شیخ مفید رحمته الله با آن عظمتی که دارند، اما معصوم نبوده و در این مورد اشتباه کرده است. چون روایاتی مبنی بر این که [امام حسین علیه السلام جریان شهادت خود را] می‌دانست و اصلاً نمی‌شود منکر شد، خیلی زیاد است. ضمناً استناد بعضی از محققین به شیخ مفید است. شیخ مفید نه تنها افتخار عالم تشیع، بلکه افتخار عالم اسلام است، اما معصوم نیست و ممکن است اشتباه کند. روایات فراوانی موجود است که حضرت، شهادت خود را می‌دانست. منتها، باید این علم را تفسیر کرد. علم امامت و علم ملکوتی، با علم مطلق خداوند منافات ندارد که از آن جلوگیری نموده و بگوید، یا حسین علم تو درست تا این جا بود. الان مشیت من این است که تا این جا بس باشد. در مقابل خدا چه می‌توان کرد؟ حسین علیه السلام تابع مطلق او بود. لذا، فرمایش



شیخ مفید رحمته، با آن عظمت و مقامی که دارد - حتی معلم الاممه «معلم امت اسلامی» به او می‌گویند - و امثال ایشان که واقعاً منتّ تعلیم و تربیت بر همه مسلمانانها دارند، مورد قبول نیست.<sup>۱</sup>

پرسش:

چرا امام حسین علیه السلام قبل از قیام سکوت کرد و این سکوت چگونه سکوتی بود؟

پاسخ:

سؤال بسیار خوبی است. امام حسین علیه السلام تمام این جریانات ماقبل فوت معاویه را می‌دید و دقیقاً همه آنها را در نظر داشت. ولی امام حسن علیه السلام با استناد به دلایلی که از پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام و از پیغمبر صلی الله علیه و آله داشت، متارکه جنگ کرد. با این نوع اشخاص، صلح حقیقی انجام نمی‌شود، بلکه جنگ متارکه می‌شود. شما در تاریخ نگاه کنید که اگر ایشان اقدام می‌فرمود، غیر از این که بقیه شیعه‌های علی بن ابی طالب کشته می‌شدند، به نتیجه‌ای نمی‌رسید. به این جهت که معاویه، ماکیاولی صفت بود و خوب می‌فهمید چه کار کند. معاویه از چند قرن پیش از ماکیاولی، این مکتب را به وجود آورده بود و هیچ نتیجه‌ای هم نداشت. لذا، معاهده‌ها را بستند. امام حسن علیه السلام تعهدها را از معاویه گرفت. معاویه‌ای که این معاهده‌ها را زیر پا گذاشت و به مردم نشان داد که معاویه یعنی این. معاویه گفت: «به شما بگویم من نیامدم این زمامداری را قبول کنم که شما نماز بخوانید، روزه بگیرید، زکات بدهید، بلکه من آمدم تا بر شما مسلمانان حکومت کنم».<sup>۲</sup>

معاویه محاسبه می‌کرد و دقیقاً می‌فهمید چه کار کند، زیرا در سیاست معمولی ماکیاولی، خیلی ماهر بود. حتی در تواریخ داریم که قبل از داستان کربلا، چند بار

۱- ر.ک: امام حسین علیه السلام شهید فرهنگ پیشرو انسانیت، محمدتقی جعفری، ص ۱۲۹.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۴۶.

از عراق به امام حسین نامه نوشتند که شما بیایید و ما آماده‌ایم، اما امام حسین علیه السلام فرمودند: «ما تعهد بسته‌ایم و تعهد داریم. زمانی که تعهد تمام شود، من تصمیم خواهم گرفت و اقدام خواهم کرد».

اگر حسین بن علی در همان موقع با معاویه می‌جنگید و پیروز هم می‌شد، چند سال دیگر از عمر مبارک ایشان باقی بود؟ ۱۰ سال، ۲۰ سال، ۳۰ سال، ۴۰ سال، بالاخره از دنیا می‌رفت، اما باز مردم هستند و اختیار آن‌ها. ولی حسین علیه السلام چه کار کرد؟ مثل پدرش علی بن ابی طالب، مشعل را این‌گونه روشن کرد: به تعهد باید عمل شود. ما این را می‌خواستیم. و الا با حکومت ظاهری امام حسین علیه السلام، چند صباحی مردم طعم عدالت را می‌چشیدند، و بالاخره ایشان هم از دنیا می‌رفت، اما باز مردم هستند و اصول و قواعد و کیفرها و زندان‌ها و ...

حسین بن علی گفت: «من اکنون اقدام نمی‌کنم تا تعهد از طرف من شکسته نشود». یعنی؛ تعهدها را نشکنید. امیرالمؤمنین علیه السلام چه فرمود؟ فرمود: «مالک، اگر با دشمن خود تعهد بستی، به آن وفا کن».<sup>۱</sup>

انسان گاهی می‌گوید این صحبت‌ها را نکنیم، زیرا وقتی که از این موضوعات سخن به میان می‌آید، می‌گوییم خدایا چه کار کنیم؟ [علی علیه السلام] می‌گوید: اگر با دشمن خود عهد و پیمان بستی، آن را نشکن. اگر در عمل به تعهد، به فشار و سختی بیفتی، ارزش دارد که فردای قیامت غضب خدا بر تو نازل نشود. و اگر در عمل به تعهد خود کوتاهی نمودی، در روز قیامت غضب خدا بر تو نازل می‌شود و می‌گوید چرا شخصیت را با تخلف از تعهد له کردی؟ مگر شخصیت از آن تو بود؟ وقتی تعهدی می‌بندی، شخصیت خود را گرو گذاشته‌اید. وقتی تعهد را می‌شکنید، آیا می‌دانید شخصیت چه طور متلاشی شده است؟ مگر شخصیت متعلق به شما بود که آن را شکستید؟ روز قیامت مسؤول هستید، اگر چه [طرف تعهد]، دشمن

۱- نهج البلاغه، نامه شماره ۵۳، فرمان مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر.

شما باشد. یک کلمه تعهدنامه را طوری ننویسید که فردا بگویید؛ مقصود من از این «واو» که در این قسمت از جمله قید شده، چنین بوده است و ...! [در انجام تعهد] خطاکاری و فریبکاری نکنید. عهدنامه باید خیلی روشن و واضح باشد. واقعاً الان چه کسی به این‌ها عمل می‌کند؟ اما حسین بن علی مشعل تعهد را روشن کرد. گفت: من تعهد بسته‌ام. زمانی که تعهدم پایان پذیرد، خواهیم دید که چه خواهیم کرد. صریحاً و به صورت تهدیدی هم فرمود: «اما تعهد باید تمام شود».

پرسش:

علت عدم جلوگیری امام علی علیه السلام از تبعید ابوذر به رَبنده، تبعیت از فرمان حکومت اسلامی بود. اشکال در این است که چرا امام از فرمان حکومت (دستور خلیفه وقت) مبنی بر عدم گفت‌وگو با ابوذر تبعیت نکردند و تنها فرمان دوم را پذیرفتند؟ اگر اطاعت از فرمان حکومت ارزش است، باید از هر دو فرمان تبعیت می‌کردند.

پاسخ:

آن کس (مروان) که گفته بود کسی با ابوذر صحبت نکند، سخنش ضد قانون اسلامی بود و او اشتباه کرده بود. اما این که نتوانستند جلوی تبعید را بگیرند - مخصوصاً در آن دوران پر تلاطم‌ها، که نوسانات و توفان‌ها در حال خیزش بود - اگر علی بن ابی طالب علیه السلام از تبعید ابوذر جلوگیری می‌کرد و او را برمی‌گرداند، آن وقت اشکال بسیار قوی‌تر می‌شد، زیرا می‌گفتند اصل حادثه خلیفه سوم را علی پیش آورد. اما در قضیه دومی (یعنی صحبت نکردن احدی با ابوذر) این‌طور نیست. در قضیه دوم، علی گفت: من می‌خواهم با ابوذر صحبت کنم. مانع قانونی این صحبت چیست؟ در مورد صحبت کردن با ابوذر مانع قانونی وجود نداشت، ولی آن یکی (جلوگیری از تبعید ابوذر) مانع قانونی داشت و ممنوع بود. قانونی،

از این جهت که اگر از تبعید ابوذر جلوگیری می فرمودند، جوامع اسلامی مختل می شد. سپس می گفتند: علی بود که این تلاطم ها را به وجود آورد.

پرسش:

درباره این بیت شعر، مقداری توضیح دهید؟

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت

واندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت

پاسخ:

تا آن جا که به خاطر دارم، مرحوم وصال شیرازی این بیت حافظ را به امام حسین علیه السلام و علی اصغر تفسیر کرده و استقبال خوبی هم نموده است. اشعار زیبایی هم در این باره دارد.

پرسش:

معتبرترین کتاب ها را در رابطه با شناخت عاشورای حسین علیه السلام که مستند و قابل درک باشد، معرفی کنید.

پاسخ:

البته در این باره کتاب های فراوانی نوشته شده است. اگر حساب کنیم، بیش از هزاران کتاب و رساله در داخل و خارج، از عرب و عجم وجود دارد. آن چه که در موقعیت شما مفید و مستدل باشد، کتاب پرتوی از عظمت حسین علیه السلام تألیف جناب آقای لطف الله صافی گلپایگانی است. منتها، تحلیل، تفسیر و توضیح آن هم باید بر عهده خود شما باشد. اگر دانشجو و یا در مقامات علمی باشید، کتاب زندگی امام حسین علیه السلام تألیف آقای سید هاشم رسولی محلاتی کتاب خوبی است. این دو کتاب از نظر مدرک خیلی خوب هستند. اما از نظر تحلیلی، کتاب *سُمُو*

الْمَعْنَى فِي سُمُو الدَّات، اثر عبدالله العلالی را مطالعه فرمایید. کتاب مزبور از نظر فلسفی، روانی، اجتماعی و سیاسی کم نظیر است. به نظرم نویسنده اش لبنانی است. کتاب امام حسین و ایران، نوشته کورت فریشلر نیز برای شما قابل مطالعه است. هم چنین، کتاب قیام جاودانه، اثر دوست عزیز و بسیار ارجمندم، دانشمند گرامی جناب آقای محمدرضا حکیمی مفید است. فعلاً می توانید از کتب مذکور استفاده کنید. البته اگر به طور تخصصی وارد شوید، کار شما دامنه دار و عمیق تر است.

پرسش:

صبر امام حسین علیه السلام با آن مصیبت ها و مشکلات در مسیر کربلا، امری است درست، اما دامادی امام حسین دیگر چه پدیده ای است؟ یعنی اصلاً چنین پدیده ای در چنین حادثه خونینی می تواند مطرح شود یا نه؟

پاسخ:

این قضیه اصل ندارد. واقعاً بعضی ها چه چیزهایی می بافند! آن چه که در تاریخ بیان شده، این است: حضرت در مسیر عبور به طرف کوفه و پیش از ملاقات با حربین یزید، خیمه ای را از دور دید. فرمود: این خیمه از آن کیست؟ گفتند: متعلق به عبیدالله بن حر جُفَی است. او از سران کوفه و مرد خیلی شجاع و به اصطلاح، مرد قهرمانی بود. حضرت از خیمه شان حرکت فرمودند تا به ایشان بگویند که بیا برویم، من به سوی پیروزی می روم. در جایی دیدم وقتی امام حسین بیرون آمد، یکی از بچه ها هم به دنبال او راه افتاد. امام حسین برگشت و او را دید. او را بغل کرد و گرد و خاک لباسش را پاک کرد و به خیمه عبیدالله آمد. وقتی عبیدالله، امام حسین را دید، گفت: «یا ابا عبدالله، من از کوفه بیرون نیامدم، مگر برای این که با شما رویاروی نشوم». منظور عبیدالله چه بوده است؟ یعنی من اگر

تو را می دیدم، قطعاً با حقیقت مواجه بودم. البته همین که به صراحت گفته است، خودش مسأله‌ای است. دو رو، سه رو، یا هفتصد شخصیتی در مسائل حساس تاریخ کار نکنید. گفت: من زن و بچه و مال و مقام دارم. اسبی دارم که بسیار با ارزش است و شمشیری دارم که به هزار درهم خریدم. حضرت فرمود: «اما اسب و شمشیر، ما را نیازی به آنها نیست. من می‌خواستم بگویم تو مردی گنهکار هستی. بیا با من برویم تا خدا گناهانت را ببخشد و من به سوی پیروزی می‌روم. اما اگر تو نمی‌خواهی، آزادی، و آن دو مورد احتیاج من نیست».

از ایشان نقل شده است که گفت: یا ابا عبدالله، این که محاسن شما مشکمی است، آیا سفیدی هنوز به محاسن شما روی نیاورده، یا این که خضاب فرموده‌اید؟ حضرت گفت: خضاب کرده‌ام. آن چه که نقل شده، چنین است. عبیدالله می‌گوید: بعد که راه افتاد، چشمم به دنبال او بود تا از نظرم ناپدید شد. او بعد از سه یا چهار روز شنید که چه ماجرای اتفاق افتاده است. بعضی‌ها می‌گویند به اختلالات روانی شدیدی دچار شد، که چرا این مرد (حسین) را رها کرد؟ ای جوانان عزیز:

إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفْحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا (أَلَا فَاعْتَبِرُواهَا)<sup>۱</sup>

«پروردگار شما در روزگار عمرتان، گاهی دم‌ها و نفس‌هایی دارد، خود را در معرض پذیرش آن قرار بدهید (غنیمت بشمارید).»

أَلَا فَاعْتَبِرُواهَا، «آنها را غنیمت بشمارید». همیشه این فرصت‌ها نیست. أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا، «خود را در معرض جریان این دم الهی قرار دهید». عبیدالله بن حر جعفی به حسین نرسید. بعد هم از جانب او، پشیمانی خیلی سختی نقل کرده‌اند. بنابراین، در مورد این سؤال، دوست عزیزمان بدانند که به کلی جعلی است.

۱- المحجة البيضاء، ج ۵، ص ۱۵- احیاء العلوم، غزالی، ج ۳، ص ۹.

## پرسش:

سه تفسیر از واقعه عاشورا وجود دارد:

۱- حماسه حسینی، استاد شهید مرتضی مطهری

۲- شهید جاوید، صالحی نجف‌آبادی

۳- حسین، وارث آدم، دکتر علی شریعتی

لطفاً درباره این سه تفسیر، در حد امکان توضیح دهید.

## پاسخ:

از سومین کتاب شروع می‌کنیم. جنبه احساساتی کتاب «حسین، وارث آدم» قوی است. یعنی جنبه ورود به این داستان از راه احساسات، برای یک جوان خوب است. البته جوانان ما دقت کنند که وقتی این کتاب‌ها را مطالعه می‌فرمایند، یک دفتر یادداشت در اختیار داشته باشند تا اگر به جایی رسیدند که در آن تردید دارند، یادداشت کنند و آن را از بزرگان و اشخاصی که واقعاً متخصص هستند، سؤال کنند. البته [به عنوان مثال]؛ درباره مثنوی از من زیاد پرسیده‌اند که آیا شما تجویز می‌کنید که همه جوانان آن را بخوانند؟ با این که بر آن تفسیر نوشته‌ام و جا دارد که بگویم همه باید بخوانند، گفتم: نخیر. مردم در مقابل این کتاب بر سه قسم‌اند:

۱- کسانی که معلومات آنان شکل گرفته است و واقعاً اطلاعات قوی دارند و شخصیتشان اشباع شده است. برای آن‌ها لازم است که ببینند، زیرا اشتباهات و مطالب حقیقی مثنوی را می‌فهمند و برایشان مفید واقع می‌شود. اگر نبینند حیف است.

۲- اشخاصی هستند در حد متوسط که اطلاعات آنان خیلی قوی نیست، اما علاقه دارند. این‌ها نباید بدون راهنما وارد شوند، زیرا نوسانات مثنوی خیلی تند

است.

### ۳- اشخاص در سطح بالا از لحاظ اطلاعات و ...

ما همه شعیران ولی شعیرِ عَلَم  
حمله مان از باد و ناپیداست باد  
حمله مان از باد باشد دم به دم  
جان فدای آن که ناپیداست باد<sup>۱</sup>

در این مورد (شعر مذکور)، شخص دیگر شخص متوسط نیست. او باید بالا بیاید و بحث جبر و اختیار را از نظر علمی، فلسفی، مذهبی و غیر ذلک بفهمد تا خود را در مقابل این شعر نبازد. پس مطالعه مثنوی برای اشخاصی که در حد متوسط باشند - با استاد راهنما - بسیار خوب است. اما اشخاصی که اطلاعات علمی ندارند و فقط زیبایی داستان‌های مثنوی را می‌خواهند، [توصیه می‌کنم] آنان مثنوی را نخوانند، زیرا جواب مشکلاتی را که بعداً پیش خواهد آمد، باید خودشان مهیا کنند.

کتاب حسین، وارث آدم کتاب خوبی است، ولی همان‌طور که عرض کردم، همیشه یک دفتر یادداشت به همراه داشته باشید که اگر چیزی مشاهده نمودید، دقت کنید و آن را یادداشت کنید.

درباره کتاب شهید جاوید، باید بگویم که آقای صالحی نجف‌آبادی تحقیقاتی انجام داده و این جانب در مقدمه چاپ دوم کتاب مذکور، مطالبی را نوشته‌ام. البته همان‌طور که می‌دانید، [بعد از چاپ این کتاب]، نوسانی درباره آن پیدا شد. من چنین نوشته‌ام که کتاب ایشان، یک کار تحقیقی و یک نوع تفکر خاص است. خود نویسنده محترم نیز آگاه‌تر از آن است که به این نظریات که گفته است، به‌عنوان یک نظر بسته نگاه کند.<sup>۲</sup>

۱- ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۲۷۴.

۲- ر.ک: سخنی کوتاه در علم امام، محمدتقی جعفری، چاپ ۱۳۵۱. و همین کتاب، ص ۲۳۹.



درباره کتاب حماسه حسینی اثر استاد شهید مطهری رحمته الله علیه، همان طور که می دانید، ایشان از نظر اطلاعات و سوز و گداز، انصافاً خیلی قوی و عمیق بود. باید بگوییم هر کس که در این راه قدم برداشته، در حدّ توان خود کوشیده است. نوشته های ایشان هم در حدّ خیلی خوبی است. البته کیست که معصوم باشد. ممکن است شخصی دیگر، نکته ای بهتر از آن را بگوید. بزرگی هر انسان به همین است که بگوید مثلاً این مورد به نظر من آمد. هر کس باید به کاخ علم یک آجر اضافه کند.

پرسش:

قاتل امام حسین علیه السلام چه کسی بوده است؟

پاسخ:

در تاریخ درباره شخص قاتل امام حسین علیه السلام، سه نفر احتمال داده شده است:

۱- خُوَلّ بن یزید اصبحی که همان خُوَلی یا خُوَلّی نامیده می شود.

۲- سنان بن انس.

۳- یزید بن معاویه.

پرسش:

آیا این که حضرت زینب علیه السلام سرش را به چوبه محمل زده است، صحیح است؟